

## یک گفت‌وگو

### حرفهای دریابندری درباره ترجمه

کتاب یک گفت‌وگو را نشر کارنامه در سال ۱۳۷۶ در ۲۱۹ صفحه منتشر کرده است. این گفتگو در سال ۷۳ در چند جلسه میان ناصر حریری و نجف دریابندری صورت گرفته و روی نوار ضبط شده است. نوار به دست حریری روی کاغذ آمده و به دست دریابندری بازنویسی شده است. این گفتگو که شوخ طبعی دریابندری خواندنی‌ترش می‌کند، بیانگر علایق گوناگون دریابندری و احاطه او بر موضوعهای مختلف ادبی و هنری است. موضوعهایی که در این گفتگو به بحث کشیده شده از این قوارند: تعریف ترجمه، هنر یا فن؟، راز دن کیشوت، درسهای ترجمه، مرتضی کیوان، بازگشت به داستان، ترجمه‌های مکرر. نام نسترن، نقد ترجمه، زبان ترجمه آثار کهن، انجمن ترجمه، ذبیح‌الله منصوری، ویرایش، فعالیت شعری، شعر و نثر، نیما یوشیج، بوف کور، رمان و رمانس. هنر نانیف، حس تناسب، صورت و معنی و کیچ. در اینجا گزیده‌ای از حرفهای دریابندری را که درباره ترجمه است نقل می‌کنیم.

### در تعریف ترجمه و تفاوت میان عمل ترجمه و دانش ترجمه

هر کاری خودش یک چیز است و تعریفش چیز دیگر. حقیقت کفش در روند ساختن کفش ظاهر می‌شود، نه در تعریف کفش. روند ساختن یا دوختن کفش هم یک امر تفصیلی است، چیزی است که در عمل واقع می‌شود، در یک عبارت متبلور نمی‌شود. به همین دلیل برخلاف فرموده سقراط معرفت بر کفش یا دانش کفش، این که کفش در حقیقت چیست در اختیار کفاش است، نه در اختیار فیلسوف، که دستش با درفش و مشتته آشنا نشده... منظور من این است که اگر در ترجمه دانشی وجود داشته باشد، این دانش را باید در خود ترجمه سراغ گرفت، یعنی در آثاری که ترجمه شده، نه در نظریاتی که من یا دیگری ممکن است درباره ترجمه بیان کنیم. اگر من به قول شما دانشی از ترجمه داشته باشم، این دانش در جریان کار به دست آمده و در ترجمه‌های من ثبت شده، در همان کارهایی که کرده‌ام. این کارها هم طبعاً در اختیار نسل حاضر هستند، و اگر از باد و باران گزند نیابند در اختیار نسل‌های بعدی هم

خواهند بود. اما اگر منظور شما این است که من تجربه‌های خودم را به صورت نوعی کیسول لفظی در بیاورم که نسل بعد را از خود آن تجربه‌ها، از خواندن خود آن کارها، بی‌نیاز کند، باید به شما بگویم که این کار از من ساخته نیست. از هیچ کس دیگری هم ساخته نیست. یاد گرفتن یک رشته کار، یا به اصطلاح به دست آوردن سررشته یک کار، امری است همان‌طور که گفتم تفصیلی. امری است که باید جزء به جزء و تماماً به آگاهی آدم منتقل بشود تا آدم آن کار را یاد بگیرد. به قول فرنگی‌ها، کار را باید از راه سخت‌تر یاد گرفت. برای یاد گرفتن کار سخت راه آسانی وجود ندارد. راه آسان فقط برای گذراندن امتحان دبیرستان و دانشکده به درد می‌خورد. خود من درس‌های پیش از نسل خودم را با خواندن کارهای آن نسل یاد گرفتم، نه با شنیدن نظریات آن‌ها...

مثال کلاسیک این نوع ترجمه را دهخدا هشتاد نود سال پیش در یکی از قطعات درخشان چرند و پرند آورده است و از آن بهتر نمی‌شود آورد. می‌گوید: «ای کاتبان صور اسرافیل چه چیز است مر شما را که نمی‌نویسید جریده خودتان را همچنانی که سزاوار است مر شما را که بنویسید آن را...» تا آخر. این عبارات زاینده ذهنی است که در نقل یک مطلب ساده از یک زبان به زبان دیگر، یعنی در این مورد از عربی به فارسی، مثل ماتین عمل می‌کند. حالا اگر همان ذهن مقدرات انسانی خودش را به کار بیندازد، نتیجه‌اش مثلاً این جور خواهد بود: «ای نویسندگان صور اسرافیل چرا روزنامه خودتان را آن‌طور که باید و شاید نمی‌نویسید؟» یا یک چیزی در این حدود. جمله قبلی از روی الگوی یک زبان خارجی ساخته شده؛ در ساختن آن کمترین مقدار انرژی به کار رفته، چون نویسنده دنبال الگوی تازه‌ای نگشته. همان الگوی موجود را عیناً مثل عکس‌برگردان روی کاغذ برگردانده. جمله دوم انگویی نداشته. مگر نوامیس زبان فارسی به طور کلی. بنابراین می‌توان گفت که سازنده این جمله لحظه‌ای با خلاء روبرو شده و طرح خودش را از این خلاء بیرون آورده، نه از یک رابطه ساختگاری. منظورم از صرف انرژی همین است. به این معنی جمله اخیر نوعی آفرینش است. حالا اگر منظور ما از هنر همان کار آفرینشی باشد، خوب، جواب سؤال شما روشن است: بله، ترجمه می‌تواند آفرینش یا هنر باشد. و در واقع باید هم باشد. ولی از طرف دیگر خیال می‌کنم روشن شد که ترجمه می‌تواند شکل خیلی مکانیکی هم پیدا کند، و در واقع خیلی از اوقات همین شکل را پیدا می‌کند.

#### در تبیین ترجمه هنری

درباره ترجمه خوب یا ترجمه به عنوان اثر هنری انواع حرف‌ها می‌شود زد، و در واقع هم زده‌اند.



از میان این حرف‌ها معروف ترین و معقول‌ترین حرف این است که مترجم هنرمند کسی است که بتواند یک متن را به صورتی ترجمه کند که خود نویسنده اگر هم‌زبان مترجم بود آن متن را به آن صورت می نوشت. معنی این حرف هم این است که مثلاً اگر من بخواهم

هملت شکسپیر را به فارسی ترجمه کنم، باید پیش خودم شکسپیری را تصور کنم که فارسی‌زبان است و دارد هملت را به زبان خودش، که فارسی است، می‌نویسد، یا نوشته است، و حالا من که مترجم هملت هستم باید ترجمه‌ام را از روی دست آن شکسپیر فرضی بنویسم. به این ترتیب ترجمه فارسی هملت مثل متن انگلیسی هملت یک شاهکار هنری از کار درمی‌آید.

این نظریه درباره روش ترجمه بسیار عالی است. چون مترجمی که به این نظریه مجهز شد یک‌راست می‌رود توی جلد نویسنده و درست مانند خود او می‌نویسد. اما این نظریه اشکال مختصری هم دارد. اشکالش در نحوه تصور کردن آن شکسپیر فارسی‌زبان است. چون خود نظریه در این باره چیزی به ما نمی‌گوید. در نتیجه هر مترجمی تصور خودش را پایه کارش قرار می‌دهد... من گمان می‌کنم روشن است که در محیط زبان فارسی این داوری بیش از هر چیزی بر اساس کیفیت فارسی زبان ترجمه صورت می‌گیرد؛ چون این تنها جنبه کار است که هر خواننده‌ای مستقیماً با آن سر و کار پیدا می‌کند.

من بارها گفته‌ام که ترجمه محمد قاضی از دن کیشوت یک اثر هنری است، ولی راستش این است که من هرگز این ترجمه را با اصلش مطابقت نکرده‌ام، با اصل اسپانیایی‌اش که نمی‌توانم، خود قاضی هم این داستان را از روی ترجمه فرانسوی‌اش به فارسی درآورده. منظورم این است که من هیچ نمی‌دانم که این ترجمه حتی با مآخذ فرانسوی‌اش تا چه اندازه مطابقت دارد. مع‌هذا بارها گفته‌ام و باز هم می‌گویم که این ترجمه یک آفرینش هنری است...

چیزی که در ترجمه دن کیشوت از همان سطرهای اول نظر آدم را می‌گیرد این است که خواننده احساس می‌کند با نثر خاصی سر و کار دارد که دقیقاً برای نقل داستان سروانتس به زبان فارسی، ساخته و پرداخته شده. این اولاً، اما این نوع کوشش‌ها همیشه به نتیجه نمی‌رسد.

چه بسا مترجمی کوشش می‌کند زبان خاصی، به اصطلاح، برای ترجمهٔ اثری بسازد، ولی زبانش با متنی که دارد ترجمه می‌کند مناسبت ندارد. نثر قاضی در دن کیشوت برای این داستان بسیار مناسب است. این ثانیاً، سوم این که این نثر یا این زبان بی‌ریشه و بی‌پدر و مادر یا به اصطلاح من‌درآوردی نیست؛ خواننده ریشه‌هایش را تشخیص می‌دهد، چه در ادبیات کلاسیک فارسی، چه در زبان داستان‌سرایی قدیم، مثل حسین‌کورد و امیرارسلان و غیره. چهارم این که سبک یا لحن بیانی که مترجم برای نقل داستان پیدا کرده صحبت یک صفحه و ده صفحه و یک فصل و دو فصل نیست، این زبان در سراسر داستان با قوت تمام از توی داستان می‌جوشد و هیچ جفاقت نمی‌کند. به نظر من همهٔ این‌ها مشخصات یک کار هنری ممتاز است. ضمناً این را هم بگویم. چاپ اول ترجمهٔ دن کیشوت با چاپ‌های بعد کمی فرق دارد. چون که قاضی بعد از چاپ اول در نثر ترجمه قدری دست‌کاری کرده است. ولی من شخصاً نثر چاپ اول را ترجیح می‌دهم. به نظر من نثر چاپ اول ساده‌تر و با طراوت‌تر است.

#### دوباره نقد ترجمه

من به یاد ندارم هیچ وقت ترجمه‌ای را نقد کرده باشم. چرا، مگر به یک صورت. یعنی با دوباره ترجمه کردن اثری که ترجمهٔ موجودش به نظرم بد یا نارضا می‌آمده مثل نمایشنامه‌های پکت یا سرگذشت هکلبری فین. می‌شود گفت این هم نوعی نقد ترجمه است. یکی از دوستان من عقیده دارد که ترجمهٔ دوباره در واقع تنها شکل واقعی نقد ترجمه است.

اگر من نظر آن دوستم را درست فهمیده باشم منظور این است که اگر ترجمه بد باشد سر تا پایش بد است. و با نوشتن یک مقالهٔ انتقادی و گرفتن چند تا ایراد هیچ دردی از آن درمان نمی‌شود. چون وقتی می‌گوییم ترجمهٔ بد منظور این نیست که مترجم چند تا خطا کرده است. خطا از هر کسی سر می‌زند، و گویا از طایفهٔ مترجم بیش از سایر طوایف...

پیدا کردن چند غلط واقعی یا خیالی در یک ترجمه کار نسبتاً آسانی است. این کار خیلی‌ها را وسوسه می‌کند، و خوب، بعضی‌ها بر می‌دارند این کار را می‌کنند. یک وقت این کار خیلی رسم بود. نقد ترجمه به این معنی بود که اول مقدمه‌ای بنویسند دربارهٔ اهمیت امر ترجمه و نقش آن در اختلاط فرهنگ ملل، به ویژه در اعتلای ادبیات فارسی در شرایط کنونی، و تأکید بر این که ترجمه باید درست باشد و غلط نباشد و مترجم باید در اجرای وظیفهٔ خطیری که بر عهده می‌گیرد وسواس کافی به کار بندد. ضمناً وسواس را هم به معنای دقت به کار می‌بردند،

و هنوز هم گاهی می‌برند؛ ولی من یکی امیدوارم خداوند هیچ تنابنده‌ای را دچار وسواس نکند. و به آن‌هایی هم که دچارش شده‌اند شفای عاجل بدهد. باری، بعد هم آن چند اشکال واقعی یا خیالی را که پیدا کرده بودند با ذکر عبارات اصلی پیش می‌کشیدند و می‌گفتند که بله، در این مورد متأسفانه مترجم دچار لغزش‌های متعدد شده و مراد نویسنده را چنان که باید و شاید در نیافته، و حال آن که نویسنده نقد دریافته و آن این است. در «پایان مقال» دو حال پیش می‌آید. اگر نویسنده نقد آدم خوش‌خیمی بود، یا به دلیلی ملاحظه مترجم را می‌کرد، می‌گفت که البته لغزش‌هایی که در سراسر این کتاب «جای جای به چشم می‌خورد» و در این مختصر به آن‌ها «اشارت رفت» از ارزش کار مترجم نمی‌کاهد و «سعی او مشکور است»، و اگر چه اهم این موارد به هیچ وجه قابل اغماض نیست، ولی به هر حال امید است که در چاپ آینده کتاب مترجم «وسواس بیشتری مبذول» دارد و در رفع مشکلات و معایب کار خود «اهتمام ورزد». اما اگر نویسنده نقد از آن موجودات بدخیم بود، «پایان مقال» او به این صورت در می‌آید که بله، این است نتیجه عدم اطلاع کافی از زبان خارجی و بی‌بهره بودن از میراث گران‌بهای ادبیات فارسی و نداشتن حس مسؤولیت، و اگر ما در این مقال به این اثر پرداختیم به این سبب نیست که برای مترجم و کار او ارزشی قائلیم، چرا که کار مترجم «از بی‌ارزشی خاصی برخوردار است»: غرض ما این بود که به سایر مترجمان هشدار دهیم و آن‌ها را آگاه سازیم تا از این پس هر کسی به خود اجازه ندهد ساحت مقدس ادبیات فارسی را با این گونه ترجمه‌های مغلوط بیالاید.

این رسم نقد ترجمه خوش‌بختانه زیاد دوام نکرد و سال‌ها پیش بر افتاد. اگر چه اخیراً باز سر و کله چند تا از آن موجودات پیدا شده است، ولی امیدوارم این به معنای احیای آن رسم نباشد...

بگذارید برای شما مطلبی را نقل کنم که خیال می‌کنم فرق آدم تا آدم و روش تا روش را نشان می‌دهد. چند وقت پیش جوانی از آلمان برای من نامه‌ای فرستاد. (راستش نمی‌دانم این شخص تا چه اندازه جوان است، از روی دست خطش و طرز برخوردش حدس می‌زنم که جوان باشد). این جوان در نامه‌اش نوشته بود که کتاب متفکران روس را که من ترجمه کرده‌ام خوانده و با اصل انگلیسی و ترجمه آلمانی‌اش مطابقت کرده و ایرادهایی به نظرش رسیده و این ایرادها را روی فیش‌هایی ثبت کرده. عین فیش‌ها در جوف نامه بود و نشان می‌داد که آدم دقیقی نشسته و کتاب را خوانده و جمله به جمله با متن اصلی مقابله کرده و هر جا به نظرش رسیده ترجمه اشکالی دارد با ذکر صفحه و عبارت اصلی و غیره یادداشت کرده. فیش‌ها

مربوط به قسمتی از کتاب بود و بیش از چهل مورد را نشان می‌داد. بعضی از این موارد به نظر من وارد بود، بعضی هم جنبه سلیقه‌ای داشت، ولی بعضی ایراد مسلم بود. من از دریافت آن نامه و آن فیش‌ها خوش حال شدم، نامه‌ای هم به آن جوان نوشتم و از او تشکر کردم. خواهش کردم که اگر وقت و حوصله‌اش را داشت این کار را روی باقی کتاب هم انجام بدهد. او هم این کار را کرد و باز یادداشت‌هایش را برای من فرستاد. خوب، این جوان می‌توانست به جای این کار مقاله مبسوطی بنویسد و به اصطلاح «پنبه آن کتاب را بزند». ولی او ضمناً نوشته بود که به عقیده او متفکران روس ترجمه خوبی است...

نیت این آدم همان طور که از عملش پیداست مثبت و سازنده است. و همان طور که گفتم نیت شخص در نوشته‌اش منعکس می‌شود. به این دلیل من گمان می‌کنم مقاله این آدم مقاله خوبی می‌شد. من از طرح ایرادهایی که با نیت خوب مطرح بشود ... می‌خواستم بگویم خوش حال می‌شوم ولی نه. این راست نخواهد بود؛ آدم از دیدن ضعف‌ها و لغزش‌های خودش خوشحال نمی‌شود، شاید یک کمی هم بد حال بشود؛ اما اگر اندکی انصاف و شهامت هم به این بدحالی اضافه کند - البته این‌ها را باید داشت - آن وقت آن معجونی که به دست می‌آید آن قدرها ناگوار نخواهد بود؛ شاید هم قدری به حال آدم مفید باشد. اما به نظر من جای این جور موشکافی‌ها در نشریه‌های حرفه‌ای است. که اتفاقاً الان یکی دو تایش را داریم. مدیر یک نشریه حرفه‌ای هم قاعدتاً باید این قدر بینش و تشخیص داشته باشد. که مقاله هر پنبه‌زنی را چاپ نکند. در این صورت با شخص ایرادگیرنده می‌شود وارد گفت و گو شد. می‌شود گفت فلان نکته را درست گفته‌ای ولی فلان نکته دیگر به نظر من وارد نیست. بهمان نکته هم به نظر من بحث سلیقه است. اجازه بدهید من سلیقه خودم را نگه دارم. یا شاید هم در بعضی موارد بشود تسلیم سلیقه طرف شد. و از این حرف‌ها. در این جور بحث‌ها ممکن است خیلی مطالب شکافته بشود که برای اهل حرفه جالب باشد. ولی این هم البته نقد ترجمه به آن معنی که منظور شماست نخواهد بود.

### درباره زبان ترجمه سوفوکل و به‌طور کلی آثار کهن

سوفوکل در حدود دو هزار و پانصد سال پیش از این زندگی می‌کرده. این در تاریخ ما یعنی زمان کورش هخامنشی. در آن زمان در سرزمین ما مردم به یک زبان‌هایی حصر می‌زده‌اند که حالا فراموش شده‌اند، چنان که زبان سوفوکل هم فراموش شده؛ یونانی امروز غیر از زبان

سوفوکل است. به این ترتیب موضوع رعایت نوعی مطابقت تاریخی با زبان نویسندگان قدیم به کلی منتفی است. اما در این دوره هزار ساله هم نشر فارسی زیر و زبرهای فراوان داشته. تکلیف مترجم سوفوکل این وسط چه می‌شود؟ آن حال و هوایی که شما در جست و جویس هستید در آثار کدام



یک از متقدمین پیدا می‌شود؟ اگر از من می‌پرسید، در هیچ کدام. البته ما می‌توانیم در آثار متقدمین باریک بشویم و فوت و فن آن‌ها را به دست بیاوریم. مثلاً می‌توانیم کم یا بیش یاد بگیریم که به زبان تاریخ بیهیمی یا کلبله و دمنه یا گاستان سعادی بنویسیم. چه بسا کسانی هستند که این کار را کرده‌اند. ولی به نظر من از لحاظ مسئله مورد بحث این ما را به جایی نمی‌رساند. چون فضای هیچ کدام این‌ها فضای نمایشنامه سوفوکل نمی‌شود. ما هیچ سبک و سیاق حاضر و آماده‌ای در آثار متقدمین سراغ نداریم که برای ترجمه فلان یا بهمان اثر خارجی به آن رجوع کنیم. در ترجمه هر اثری باید به زبان خاص آن برسیم. حالا البته آدم هرچه از میراث ادبیات فارسی اندوخته بیشتری داشته باشد، لابد مقدوراتش برای رسیدن به زبانی که دنبالش می‌گردد بیشتر خواهد بود. گرچه در این مورد هم راستش من خیلی یقین ندارم. چون همیشه این خطر هست که آدم در آن آثار غرق بشود. ولی لطفاً این را از قول من به این معنی نگیرید که نسل جوان لازم نیست آثار کلاسیک ادبیات فارسی را مطالعه کند. مطالعه آثار متقدمین به این معنی لازم است که به ما آمادگی می‌دهد برای رسیدن به آنچه خودمان می‌خواهیم و در جست و جویس هستیم. نه به این معنی که از آن‌ها مستقیماً سرمشق بگیریم یا آن‌ها را تقلید و تکرار کنیم. تا آنجا که من دیده‌ام. کسانی که این کار را می‌کنند، یعنی مستقیماً زبان متقدمین را تقلید می‌کنند. آمادگی خودشان را برای ترجمه آثار خارجی، چه کهنه و چه نو، و حتی برای آفرینش آثار جدید فارسی، پاک از دست می‌دهند.

من سعی کرده‌ام در ترجمه این نمایشنامه [نمایشنامه انتیگونه] به سبک مناسبی برسیم. و خیال می‌کنم رسیده‌ام. این سبک چیز عجیبی نیست، البته. زبان بسیار ساده‌ای است، ولی زبان خاصی است. زبان جاری امروزی نیست، زبان هیچ کدام از دوره‌ها یا متون قدیم هم نیست. ولی شاید عناصری از همه این‌ها در آن پیدا بشود. اما اگر از من بپرسید که در انتخاب این

عناصر، یا در ردّ بعضی عناصر، چه ملاکی در نظر داشته‌ام، تنها توضیحی که می‌توانم بدهم این است که پیش خودم فکر کرده‌ام که سبک این اثر باید ساده باشد، باید روشن و سر راست باشد، نباید هیچ اثری از تصنع و تکلف در آن باشد. چون خود نوشته یک نوشته خیلی ابتدایی است، مربوط به دوره‌ای است که هیچ‌کدام از این زر و زیورها و صنایع لفظی و نثر مصنوع و متکلف و این جور چیزها معمول و متداول نبوده است. اما در عین حال فکر کرده‌ام که این زبان یک نوع بلندی یا به اصطلاح کیفیت و الایی هم باید داشته باشد، یعنی آن کیفیتی که هم با کهنگی اثر بخواند و هم با مضمون آن، که مربوط به تعارض‌های اساسی و نهایی زندگی بشری است، یعنی با تراژدی به طور کلی. ولی من گمان می‌کنم در این کار پرتگاه درست همین جاست...

### درباره ویرایش

راستش این است که در میان ما تعریف جامع و مانعی از ویراستار رایج نیست. رسم ویرایش را در صنعت نشر مثل خیلی چیزهای دیگر ما از خارج گرفته‌ایم. سابق بر این ناشر نسخه نوشته یا ترجمه را به همان صورتی که از دست مترجم یا نویسنده می‌گرفت به چاپخانه می‌برد. نمونه‌های چاپخانه هم در همان چاپخانه غلط‌گیری می‌شد.

رسم‌الخط غالباً تابع سلیقه حروف‌چین بود. مثلاً بسیار اتفاق می‌افتاد که نویسنده می‌نوشت «این است که» ولی حروف‌چین می‌چید «اینستکه»، و به همین صورت هم چاپ می‌شد. کسی هم اعتراضی نمی‌کرد. اصولاً درآمد کار چاپ و نشر در حدی نبود که کسی به فکر این مطالب بیفتد. بعد مؤسساتی به وجود آمدند که مقدمات مالی‌شان اجازه می‌داد به این جزئیات هم بپردازند، مثل انتشارات دانشگاه و بعد بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و بعد هم مؤسسه انتشارات فرانکلین، جایی که خود من کار می‌کردم. اولی ادیتورها یا ویراستارها در انتشارات دانشگاه تهران و بنگاه ترجمه و نشر کتاب پیدا شدند؛ بنابراین من برخلاف فرمایش شما نمی‌توانم بگویم که جزو بنیان‌گذاران رسم ویرایش در صنعت نشر ایران هستم. آنچه می‌توانم بگویم این است که به نوبت خودم قدم‌هایی در این راه برداشته‌ام... در صنعت نشر اروپا و آمریکا، که در راه و رسم ویرایش سرمشق ما قرار گرفته، «ادیتور» دو مرتبه مشخص دارد، بلکه هم سه مرتبه. اجازه بدهید این مرتبه سوم را که به نظر من خیلی اهمیت دارد اول توضیح بدهم.

این ادیتور مرتبه سوم - یا مرتبه اول، اگر از این سر نگاه کنیم - کسی است که کتاب را به نویسنده یا مترجم سفارش می‌دهد. یا اثری را که نویسنده‌ای یا مترجمی برای نشر عرضه می‌کند می‌پذیرد یا رد می‌کند. وقتی که می‌پذیرد شرط‌هایی قید می‌کند - یعنی مثلاً می‌گوید



نویسنده باید فلان مطلب را از کتاب حذف کند یا به کتاب اضافه کند. یا مترجم باید در ترجمه اش فلان اصلاحات و تغییرات را انجام بدهد تا کار از لحاظ ناشر قابل قبول باشد. اصولاً سفارش ترجمه را معمولاً همین ادیتور به مترجم می‌دهد. این ادیتور در واقع در حکم چشم و هوش ناشر است، چون دوست که می‌گوید چه کتابی باید برای نشر قبول بشود و به چه صورتی در بیاید. به این ترتیب این ادیتور یا ویراستار مورد بحث باید گفت. در جریان آفرینش اثر دخالت دارد، حالا خواه این اثر رمان باشد، خواه کتاب علمی یا تاریخی مثلاً، خواه ترجمه‌ای از یکی از این‌ها. می‌توان گفت کتاب هر کدام از این‌ها باشد یک فرآورده کار انسانی است. و مانند هر فرآورده دیگری وقتی به صورت حرفه‌ای فراهم یا تولید می‌شود مراحل معینی را باید طی کند تا به صورت نهایی اش در بیاید. در تولید اثر هنری یا علمی یک مرحله بسیار مهم همین بررسی یک آدم صاحب‌نظر یا صاحب‌بصیرت است که بتواند به نویسنده بگوید کتابت چیزی کم دارد، مثلاً، یا چیزی زیاد دارد، یا هزار نکته باریک دیگر که بیرون از متن کار بحثش بیهوده است. لابد می‌دانید، در تولید صنعتی مرحله بسیار مهمی وجود دارد به اسم «نظارت بر کیفیت» یا «quality control» یکی از ضعف‌های کشورهای که کالاهای شان در بازار دنیا خریدار ندارد همین است که در صنایع آن‌ها مرحله نظارت بر کیفیت جدی نیست. کار نظارت بر کیفیت این است که نگذارد کالای ناتمام یا ناقص یا آسیب‌دیده، کالایی که مطابق استاندارد نیست، از در کارخانه بیرون برود. حالا البته این تمثیل کالا و کارخانه را نباید در مورد کتاب و اثر هنری زیاد پیش ببریم؛ آنچه می‌خواهیم بگوییم این است که یک جنبه از کار آن ادیتور مورد بحث به نظارت بر کیفیت در صنعت بی‌شبهت نیست...

من همیشه فکر می‌کنم ترجمه کردن یک کتاب و به خصوص نوشتن یک کتاب از بعضی جهات به زایمان بی‌شبهت نیست. زایمان یک امر طبیعی است و باید خود به خود انجام بگیرد، چنان‌که در دنیای جانوران می‌بینیم. ولی در تمدن بشری تا آنجا که به یاد داریم زائو همیشه به کمک ماما احتیاج داشته. ماما برای زائو خدماتی انجام می‌دهد. برای این‌که زائو و بچه از مرحله دشوار زایمان صحیح و سالم بیرون بیایند. بعد هم می‌رود بی‌کارش، که لابد یک زایمان دیگر است. کسی که شبیه این خدمات را در امر تألیف یا تصنیف یا ترجمه کتاب انجام می‌دهد همان ویراستار است. کتاب مال مؤلف یا مصنف یا مترجم است. هیچ دلیلی ندارد که ویراستار بدون موافقت یا در واقع خواهش و سفارش این‌ها در عبارات کتاب دست ببرد. آن کسی که کارش درست و راست کردن عبارات کتاب است همان ویراستار مرتبه دوم یا وسط است. که البته همان طور که گفتم ممکن است غیر از آن ویراستار مرتبه اول هم نباشد.

در بسیاری از موارد نویسنده یا مترجم واقعاً به خدمات ویراستار احتیاج دارد؛ مانند وقتی که نویسنده یا مترجم مثلاً پزشک یا مهندس یا فرض کنید معماری است که در زمینه کار خودش کتابی می‌نویسد یا ترجمه می‌کند و بی در کار نوشتن یا ترجمه کردن تجربه کافی ندارد، یا شاید هم قریحه این کار را ندارد. در این موارد خیلی مسائل ممکن است پیش بیاید، به خصوص در فرهنگ ما که اهل حرفه از جاهای متفاوت می‌آیند و تحصیلاتشان را به زبان‌های متفاوت انجام داده‌اند. چون اهل حرفه گاهی اسیر اصطلاحات خودشان می‌شوند و خیال می‌کنند در لفظی که با آن کار کرده‌اند حکمت خاصی هست که اگر عوض بشود آن حکمت ضایع می‌شود...

اما مرحله آخر ویرایش کتاب آن چیزی است که در زبان انگلیسی به آن می‌گویند «کاپی دیتینگ». منظور از «کاپی» یا کپی، نسخه‌ای است از کتاب که در دفتر نشر رویش کار می‌کنند و همان نسخه‌ای است که باید به حروف‌چینی برود. این نسخه طبعاً باید همه چیزش به شکل نهایی درآمده باشد؛ از رسم الخط گرفته تا نقطه‌گذاری تا ارجاعات تا انواع چیزهای دیگری که در کتاب باید رعایت بشود و یک‌دست هم باشد. و نگهی. ناشران اروپا و آمریکا هر کدام‌شان در تنظیم کتاب سبک و سلیقه خاصی بری خودشان دارند. که در انگلیسی به آن می‌گویند house rule یعنی مقررات خاص ناشر. این مقررات معمولاً در کتابچه‌ای چاپ شده که به دست نویسنده و مترجم می‌دهند که در ضمن کار رعایت کنند...

به نظر من وظیفه اصلی ویراستاری که می‌خواهد عبارات اشری را اصلاح کند در وهله اول عبارت است از کشف سلیقه نویسنده یا مترجم. اصلاح عبارات هم در موردی جایز است که نویسنده از معیارهای خودش دور شده. چون این چیزی است که پیش می‌آید؛ هر آدمی همان‌طور که لهجه و نحوه بیان خاص خودش را دارد در نوشتن هم دامنه واژگان و نحوه تألیف کلام یا به اصطلاح سینتاکس خاص خودش را پیدا می‌کند. در مورد نویسندگان کارگشته این هنجار ممکن است خیلی پیش‌رفته باشد. این همان چیزی است که به سبک یا شیوه نویسنده تعبیر می‌شود. یا به اصطلاح اخیر بعضی از آقایان «زبان خاص» نویسنده یا شاعر. بنابراین عبارت ناهنجار در کار نویسنده آن عبارتی است که از این هنجار خاص او دور شده باشد؛ این چیزی است که چشم و گوش ورزیده خیلی زود تشخیص می‌دهد. ولی من به شما قول می‌دهم اگر یک چنین عبارتی در کار نویسنده‌ای پیدا کنید و آن را بر حسب سلیقه خود نویسنده دست‌کاری کنید، نویسنده یا اصلاً متوجه دست‌کاری شما نمی‌شود، یا اگر شد خیلی هم از شما ممنون می‌شود.